

چالش‌های یک زندگی

"مبارزه موثر را نمی‌توان در تاریکی انجام داد"

۲۵- مه ۲۰۱۳

متن سخنرانی داریوش شفا در مراسم یادبود و بزرگداشت استاد شجاع‌الدین شفا در انجمن فرهنگ ایران در پاریس.

دوستان و سروران گرامی، قبل از هر صحبتی لازم می‌دانم که به عنوان یک ایرانی از انجمن فرهنگ ایران سپاسگزاری کنم که کار با ارزش خودش را، در شرایطی نه چندان آسان، ولی با ایمان به انجام وظیفه میهنی حمایت از فرهنگ ایران، ۲۸ سال است که به طور مداوم دنبال میکند، و امیدوارم که همواره در کار خود موفق باشد.

پدر من ۹۴ سال پیش (۱۲۹۸)، (۱۹۱۷) در یک خانواده مذهبی در شهر قم به دنیا آمد و تحصیلات ابتدائی را هم در همان شهر به پایان رسانید.

وضعیت اجتماعی ایران در آن زمان چیزی در حدود قرون وسطایی بود، میزان سواد مردم، به بر آورد سفارت‌های خارجی در حدود ۱% بود، که تازه آنهم بجز تعدادی انگشت شمار شخصیت‌های غیر مذهبی، مختص به طبقه آخوند بود، و آنهم البته، همانقدری که برای خواندن قرآن به زبان عربی، و نقل احادیث موثق صدر اسلامی لازم بود، احادیثی که البته بر اساس احتیاج روز مرتبا تعدادشان بیشتر و بیشتر میشد.

پدر او پزشکی سرشناس از اهالی کاشان که از طرف پادشاه وقت لقب "شفا الدوله" گرفته بود، در راه مهاجرت به تهران در قم برای زیارت متوقف شد، و سپس به درخواست علمای شهر قرار شد که مدتی در آن شهر بماند، که این اقامت به درخواست نایب التولیه حرم حضرت معصومه که به سختی مریض و برای سلامت خود نگران بود به درازا و به سالها کشید.

مطب پدر بزرگ من درست روبروی صحن حرم حضرت معصومه بود، و چون شاعر خوبی بود چند بیت شعر هم از او در باره حرفه‌اش با کاشیکاری بر سر در مطب نصب شده بود که ظاهرا جزو آثار ملی ثبت شده و هنوز هم وجود دارد، متن این شعر هست:

رواق حکمت اینجا، کاخ سبط مصطفی آنجا	بشارت دردمندان را، دوا این جا، شفا آنجا
در اینجا طب یونانی و تشریح اروپایی	فرامین الهیات و آیات خدا، آنجا
سبب اینجاست، یعنی حکمت و تدبیر و دانائی	توانایی است، یعنی حکم و تقدیر و قضا، آنجا
شفا از نبض اینجا میدهد تشخیص علت را	خداوند شفا دارد، یـد مـعـجـز نما، آنجا

(میبینیم که دکتر شفا الدوله با تمامی اعتقاداتش، با این شعر احتیاطا برای جلوگیری از خطرات احتمالی پیشبینی‌های لازم را کرده بود!!).

از شوخی روزگار در این مطب اتفاقی هم افتاد که بعدا با سرنوشت ایران بازی کرد و آن نجات دادن مریضی بود از مرگ حتمی که به حصبه خطرناکی مبتلا شده بود، این مریض طلبه‌ای بود به نام حاج آقا روح اله خمینی (البته امیدوارم دوستان از این به بعد با من بد نشوند!!).

پس از این دوره، چون در قم امکان تحصیلات متوسطه نبود، خانواده پدری من به تهران کوچ کرد، تهرانی که مثل بقیه شهرهای ایران کم کم از خواب فلاکت بار چهار قرنی خود بیدار میشد، و با شگفتی با مظاهر تمدن روز دنیا، که بکلی از آنها بی خبر بود، آشنا میشد.

البته این بیداری به این آسانی‌ها هم نبود، چون طبقه آخوند که این "باز چشمی" منافع آنان را سخت به خطر می‌انداخت، به سختی، و با اسلحه همیشگی تکفیر و چماق، با آن مبارزه میکردند.

اولین آشنایی جوانان ایرانی با تاریخ کشورشان کتاب "تاریخ ایران باستان" بود که به همت شادروان حسن پیرنیا نگاشته شد و با فاصله هزار سال پس از اثر جاودانی شاهنامه فردوسی برای اولین بار صحبت از ایران پیش از اسلام و شکوه تمدن آن کرد.

باید در نظر داشت که دشمنی تقریباً پانصد ساله بین سنی و شیعه، در تمامی این دوران طولانی ارتباط ایران شیعه محاصره شده بین سنی‌ها را با دنیای غرب قطع کرده بود، و این دشمنی که بر اساس احتیاج حفظ حاکمیت ایران در مقابل دولت عثمانی توسط شاه عباس صفوی پایه گذاری شده بود، و البته در زمان خودش هم به نتیجه رسید، باعث شد که تا پایان دوره قاجار ایران عملاً در دوره‌ای نظیر دوره شاه عباس باقی بماند.

البته این امر بسیار مطلوب طبقه آخوند بود که در تمامی این دوران، با توافق و همراهی کامل پادشاهان ایران، به جز دوره‌های کوتاهی مثل نادر و کریمخان، اختیار جان و مال همگان را تا دوره پهلوی در دست داشته، و با هر تغییری در راه روشنگری ایرانیان به شدت مخالفت کند (به عنوان مثال هنگامی که در سال ۱۳۱۳ نخستین کنگره بین‌المللی هزاره فردوسی، به همت و به سرپرستی شخص رضا شاه کبیر برگزار شد، روحانیون آنرا تکفیر کردند و خطرناک برای نسل جوان خواندند).

شجاع‌الدین شفا از نسل این جوانانی بود که رویای جهان‌نگری و آرزوی پیشرفت ایران را داشتند تا شاید کشور ما بتواند کمی از عقب ماندگی وحشتناک، خودش را با دنیای غرب که در اوج شکوفی دوران پس از قرن فروغ بود جبران کند و از حقارت این فقر فرهنگی و عقب ماندگی در تمام زمینه‌ها بیرون بیاید.

شفا از همان ابتدا در این راه قدم برداشت، و بزودی پرچمدار آن شد. ابتدا ایرانیان را با جلوه‌های ادبیات غرب آشنا کرد، پس از آن به شناساندن تاریخ پر افتخار ایران همت کرد، و بزرگداشت جهانی آنرا طراحی و به انجام رسانید، و آنگاه که شرایط آسفتاب بعد از انقلاب اسلامی ایجاب کرد، مبارزه بی امان با جهل و خرافات و پسر وی را یک تنه به عهده گرفت، و به گفته همگان این وظیفه خود خواسته سنگین و پر خطر را به بهترین وجهی انجام داد.

پدر من تحصیلات متوسطه خود را با عنوان نفر اول و نیز جوان ترین دیپلمه پایتخت، در سن شانزده سالگی، به پایان رسانید و به این خاطر در روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ طی مراسمی به دریافت نشان از دست رضا شاه کبیر نائل آمد. ذکر این تاریخ برای آن مهم است، که برای اولین بار پادشاه ایران با همسر و دختران خودش که بدون حجاب بودند با شرکت در این مراسم عملاً رفع حجاب بانوان را در کشور در این روز اعلام کرد.

پدرم با لحنی پر احساس خاطراتش را در این باره اینطور به من گفت: «رضا شاه در حالی که به حرف‌های وزیر فرهنگ در باره من گوش میکرد، با قامت بلند و چشمان نافذ خود به من نگاه میکرد و من کمی خود باخته و نگران منتظر عکس‌العمل او بودم. پادشاه به طرف من آمد و در حال نصب نشان روی لباس من با لحنی آرام بخش، و نگاهی پدرانیه به من تبریک گفت و سپس اضافه کرد؛ "هیچ وقت فراموش نکن که همیشه برای میهنت خدمتگذار خوبی باشی"، و من هم زیر لبی زمزمه کردم که قول میدهم.» پدر من ضمن تعریف این داستان به من گفت: «میدونی، از آنروز به بعد هر چند گاهی از خودم می‌پرسم که؛ آیا واقعاً توانسته‌ام به این خواست او و قول خودم پاسخ مثبت داده و وفادار مانده باشم.»

پس از آن پدر من برای ادامه تحصیلات به فرانسه رفت، ولی پس از مدتی به خاطر اشغال فرانسه از طرف آلمان نازی مجبور به ترک آن کشور شد و دنباله تحصیل را در بیروت به پایان رسانید.

باز گشت او به ایران مصادف با پایان جنگ بود و دوره آشفتگی سیاسی ایران، که در آن حزب توده، با قدرتمندترین نیروی سیاسی آنروز، با حمایت کامل از طرف روسیه شوروی پیروز در جنگ، سودای کمونیست کردن ایران و تبدیل آن به یکی از اقمار شوروی را در سر می‌پیورانید.

برای مقابله با این خطر، شجاع‌الدین شفا با تنی چند از دوستان همفکر و هم‌باور خود حزب "میهن پرستان" را ایجاد کرد و بطور مرتب در نشریه ارگان حزب مقالات آتشینی برای ایرانی‌ماتدن ایران می‌نوشت که طرفداران بسیاری در بین جوانان آنروز داشت.

شاید نتوان گفت که این حزب و آن مقالات آتشین چقدر در جلوگیری از کمونیست شدن ایران مؤثر بودند، ولی قدر یقین نقش خود را در روشن کردن افکار جوانان آن دوره ایفا کردند.

مبارزه شجاع‌الدین شفا برای ایران، ایرانی‌ماتدن آن، و شکوه و سربلندی ایران و ایرانیان از آن زمان شروع شد، با آن عجیب شد، خمیر مایه زندگی‌اش شد، و دیگر تا واپسین ساعات زندگی‌اش هرگز از او جدا نشد.

این ایمان اصلی زندگی او را به ایران، و مبارزه بی وقفه با جهل و خرافات و تاریکی‌اش، در بودنش، و بعد از آن در نبودنش، می‌توان همواره از ورای قلم او و نوشته‌های جاودانی‌اش احساس کرد.

شجاع‌الدین شفا هیچگاه و با هیچکس و هیچ منبعی درباره ایران معامله نکرد، و آنچه را داشت، از مادی و معنوی در طبق اخلاص گذاشت و یکجا تقدیم ملت ایران و دفاع از فرهنگ میهنمان کرد، و همیشه میگفت که؛ خوشحال است که دارایی نه چندانیش را خرج مبارزه و صرف روشنگری نسل جوان ما کرده.

حتی هنگامی که نماینده‌ای از طرف بالاترین مقام روز جمهوری اسلامی برای او پیشنهادی آورد که هرچه را که در ایران از دست داده، و حتی بیشتر از آن، بگیرد و دست از سر آنها بردارد، وگرنه جای تأسف خواهد بود که دیگر نتواند بنویسد، او با لبخندی دوستانه به پیام آورنده که شخص جوانی بود گفت «از قول من به پیام دهنده سلام برسانید و بگویید شما کار خودتان را بکنید و من هم کار خودم را، چرا که سرنوشت ایران در بین است، و اینرا نمی‌شود معامله کرد» و بعد به آرامی یکی از جملات معروفش را یادآوری کرد که «مبارزه مؤثر را نمی‌توان در تاریکی انجام داد».

پدر من زندگی خودش را تشبیه به کتابی در سه جلد میکرد، که جلد نخستین آن به ادب، جلد دوم به سیاست و جلد سوم به تلاش برای روشننگری اختصاص یافته است. چیزی از نوع کمدی الهی دانته، منتها در جهت عکس آن، یعنی این بار سفری که از "بهشت" شروع میشود، از "برزخ" می‌گذرد و به "دوزخ" پایان می‌یابد.

اولین اثری که از او به چاپ رسید "نغمه‌های شاعرانه" اثر معروف لامارتین بود که آنرا در سن ۱۷ سالگی ترجمه کرد و روانی و زیبایی این ترجمه از آن پس همیشه به عنوان یکی از زیباترین نثرهای زبان فارسی در درس انشائی مدارس کشور استفاده میشد (البته تا وقتی که از ۳۲ سال پیش با جملات غریبه و نامفهوم دیگر عربی جایگزین شود!).

کار نوشتن شجاع‌الدین شفا در راه شناساندن جلوه‌های ادب جهان به ایرانیان تا سالها بدون وقفه ادامه داشت و جمعا ۶۴ جلد کتاب در بیش از ۲۰،۰۰۰ صفحه از او در ایران به چاپ رسید که همگی جزو بهترین نمونه‌های نگارش روانی در آمدند که خاص خود او بود و یکی از گنجینه‌های پر ارزش فرهنگ و ادب ایران محسوب میشود. از جمله این آثار می‌توان از کمدی الهی دانته، دیوان شرقی گوته، اشعار بایرن، نغمه‌های شاعرانه لامارتین، اشعار ویکتور هوگو، ترانه‌های بیلیتیس، بهشت گمشده میلتنون، و ده‌ها اثر جاودان دیگر ادب غرب نام برد.

خاطره جالبی را از آن دوران از زبان پدرم برای شما نقل می‌کنم:

«یک روز بانوی جوان و ناشناسی بی مقدمه به سراغ من آمد و با پوزش خواهی گفت که وی مجموعه اشعاری دارد که به دلیل بی پروائی آن هیچ ناشری حاضر به چاپ آنها نیست، ولی اگر شما مقدمه‌ای برای آن بنویسید مطمئن هستم که دیگر رد نخواهند کرد. با خواندن اشعاری که برای من آورده بود احساس کردم که سخنور نو آوری با نبوغی بسیار بیش از آنچه خودش متوجه باشد پا به میدان گذشته است، و همین احساس را در مقدمه خود منعکس کردم، و در آن پیش بینی کردم که بزودی نام نویسنده کتاب از نام نویسنده مقدمه بسیار فراتر خواهد رفت. عنوان این کتاب "اسیر" و نام نویسنده "فروغ فرخزاد" بود!»

تمامی کتابهای این جلد نخستین زندگی پدر من در دوران سی ساله اخیر بطور مرتب در ایران چاپ شده و بطور رسمی به فروش می‌رسد، که البته از این بابت هرگز دیناری به او نرسیده، ولی همیشه از اینکه از این راه رابطه معنوی خودش را با خوانندگان درون مرزی اش حفظ کرده، شاد بود.

این فعالیت‌های فرهنگی و شناساندن فرهنگ جهانی به ایرانیان همیشه مورد تقدیر مراکز فرهنگی جهان بوده، و بسیاری از نشان‌های درجه اول شایستگی بین المللی او مربوط به این دوره است.

جلد دوم کتاب زندگی شجاع‌الدین شفا که مربوط به زندگی سیاسی او میشود بر عکس دو جلد اول و آخر که بدون استثنا مورد تایید همگان بوده و هست، بسیار مورد بحث قرار گرفته.

از یکسو کسانی، البته با حسن نیت بسیار، به او ایراد میگیرند که از جایگاه اصلی خودش که نویسندگی بوده پایین آمده و شیفتگان قلمش را دست تنها گذشته.

در سوی دیگر کسانی هستند که فعالیتهای فرهنگی او را در این دوره برای ایران و ایرانیان بی‌مشابه و بالاتر از هر کار دیگری میدانند.

در این بحث‌ها هیچ‌گاه شخص و شخصیت مورد ایراد قرار نمی‌گیرد، و بحث تنها در مورد درجه اهمیت و تشخیص چگونگی نوع فعالیت است، و من ادامه این بحث و اظهار نظرهارا به عهده همه آن دوستان و مریدان ایشان میگذارم.

ولی شاید بهترین کس برای اظهار نظر در این مورد و شرح و چگونگی این بستن جلد اول نگارش فرهنگی، و باز کردن جلد دوم سیاسی - فرهنگی، خود شجاع‌الدین شفا باشد:

«در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ دکتر محمد مصدق از جانب پادشاه مامور تشکیل دولت شد. در زمان کوتاهی پس از آن از دفتر نخست وزیری اطلاع دادند که آقای نخست وزیر مایل به ملاقات من هستند. در این دیدار غیر مترقبه دکتر مصدق به من گفت که مرا برای ریاست اداره تبلیغات و رادیو در نظر گرفته و در شرایط حساس روز روی همکاری من حساب می‌کند.

بعدها دریافتم که این انتخاب غیر منتظره بر اثر معرفی دو شخصیت بسیار مطمئن و همراه روز دکتر مصدق بوده است، یکی دکتر کریم سنجابی، که از هم‌زمان حزب "میهن پرستان" ما بود، و دیگری دکتر حسین فاطمی که از دوستان دوره تحصیلی پاریس من بود، و اضافه بر اینها آشنایی شخص دکتر مصدق با مقاله‌های من در نشریه ارگان "میهن پرستان".

در این پست جدید از نزدیک با سیاست‌های نفتی آن دوره بحرانی کشورمان آشنا شدم، که تماما بر این اساس تنظیم شده بود که جریان نفت شاه‌رگ حیات غرب است و اگر شسیر آن بسته شود آنها خواه و ناخواه کوتاه خواهند آمد، ولی بعدا معلوم شد که امپراطوری نفت (که دیرتر شاهنشاه ایران آنرا بیرحم‌ترین و فاجعه‌بارترین امپراطوری جهان نامید، و خودش هم مدتی بعد به دنبال دکتر مصدق قربانی آن شد) میتواند مانند اژدهای افسانه‌ای ضربت‌های کشنده را از سر بگذراند و همچنان با آتش‌بازی کند.

در سفر دکتر مصدق برای شرکت در جلسه سازمان ملل و مناظره معروف او با نماینده انگلیس من همراه او بودم و به یک موضوع جالب در مورد این جلسه اشاره می‌کنم، در جریان جلسه متوجه شدم که همه دوربین‌ها بیشتر روی دکتر مصدق است تا دیگران، چرا که همه رسانه‌های آنروز بی‌صبرانه منتظر غش کردن ناگهانی دکتر مصدق بودند که راجع به آن صحبت زیادی شده بود، و چون این اتفاق نیفتاد، بعد از جلسه با نارضایتی بسیار فریاد اعتراض به سمت من به عنوان رئیس تبلیغات او برداشتند که آنها قول نشان دادن این غش کردن را به بینندگان خودشان داده اند و حالا آبرویشان رفته!

پس از مراجعت به ایران و شکاف در جبهه ملی از یکسو، و جدائی روز افزون دولت و دربار، که دکتر فاطمی وزیر خارجه بسیار باهوش ولی ماجراجوی او در آن نقش مهمی داشت (دکتر فاطمی که بعدها

صادق قطب زده خودش را با او مقایسه میکرد). دکتر فاطمی سر مقاله‌های روزنامه "باختر امروز" را که خود او منتشر میکرد، هر شب برای رادیو می‌فرستاد که قسمتهایی از آن نقل شود. این مقاله‌ها مرتب تند و تند تر میشد، تا بجایی که یکروز کار به ناسزاگویی به دستگاه سلطنت و شخص پادشاه رسید و من در آنجا از پخش آن جلوگیری کردم، چون بر این عقیده بودم که در یک کشور مشروطه سلطنتی دولت نمی‌تواند هم قانونا دولت شاه باشد و هم با او علنا به مبارزه برخیزد.

فردا نخست وزیر مرا احضار کرد و شروع به ایرادگیری از نحوه کار رادیو کرد، که تا کمی قبل آنرا یکی از سازمان‌های نمونه کشوری میدانست. من با احترام گفتم که دلیل اصلی را می‌دانم و امیدوارم که استعفای من آنرا حل کند.

پس از این استعفا که در آن زمان بقول دوستان یک "انتحار سیاسی" بود، دوباره جلد اول کتاب زندگی‌ام را باز کردم، و چند سال وقت صرف آن کردم که کم‌دی الهی دانته یادگار این دوره است.

چندین سال بعد، و پس از تغییرات مهمی که در دستگاه رهبری کشور پیش آمد، روزی سرتیپ پاکروان، که من با مادر ارجمند او و نویسنده بزرگ بانو امینه پاکروان آشنا بودم، مرا به منزلش دعوت کرد. (خانم پاکروان بعدها برنده جایزه ادبی معتبر "femina" در فرانسه شد). تیمسار پاکروان از من خواست که در باره دوره کاری با دولت دکتر مصدق و دلیل استعفای خودم صحبت کنم. مدتی دیگر از این داستان گذشت و یکروز از دفتر آقای "علأ" وزیر دربار از من خواسته شد که به دیدار ایشان بروم. (آقای علأ قبلاً نخست وزیر بود، و در یک توطئه ترور فدائیان اسلام تنها بخاطر کوتاهی قدش جان سالم بدر برده بود!).

به من گفت که اعلیحضرت در نظر دارند نقش سنتی دربارهای ایران را که همیشه حامی و مشوق فرهنگ و ادب بوده اند، و متأسفانه در قرون اخیر این سنت از بین رفته، به عهده من بگذارند.

از بین تمامی امکانات کاری ممکن، این پیشنهاد برای من خوش آید تر بود، و به همین دلیل از آنروز تا بیست سال بعد بدون لحظه‌ای خستگی آنرا دنبال کردم.»

بدین ترتیب بود که بنا به تصمیم محمد رضا شاه پهلوی، فرهنگ و ادبیات ایران از طریق شجاع‌الدین شفا به دربار ایران، و از آنجا به تمام ایران راه پیدا کرد.

شروع کار در دربار ایران مرحله مهمی در زندگی پدر من بود، چون دروازه بزرگی روبروی او پدیدار شده بود که امید داشت با باز کردن آن بتواند آرزوی دیرینه‌اش را به واقعیت برساند.

آرزوی شجاع‌الدین شفا همیشه این بود که پیشرفت ایران و ایرانیان در گرو آن است که ابتدا با گذشته و با فرهنگ پر افتخار خود آشنا شوند و تجدید عهد کنند و از این راه عقده حقارتی را که چندین قرن عقب ماندگی از تمامی مظاهر تمدن جهانی برایشان شده بود از میان بردارند. دوره‌ای که در طول آن جهان غرب جهش بزرگ صنعتی و شکوفایی هنری و فرهنگی خود را به پایان رسانده بود.

این اعتقاد و این نکته دید را پدر من در سمت جدید خود با محمد رضا شاه در میان گذشت و با شگفتی دریافت که پادشاه ایران هم نه تنها همین دید و نظر را دارد، بلکه حتی بیشتر از آن در فکر و رویای باز رساندن دوباره ایران به شکوه و بزرگی دوران گذشته هم هست.

از آن پس یک رابطه ایمانی و همبستگی کامل بین این دو مرد میهن پرست به وجود آمد که ترتیب و نحوه آن به این ترتیب بود که شجاع‌الدین شفا برای رسیدن به اهداف مشترک ملی طراحی میکرد و شاهنشاه ایران هم با حمایت کامل از او وسایل و لوازم اجرای آنرا فراهم میکرد.

این همکاری استثنایی نتایج بسیار استثنایی هم به بار آورد، تماس با مراکز ایران شناسی در سراسر جهان و متشکل کردن این فعالیت‌ها در مرکزی جدید به نام "کتابخانه پهلوی"، که از آن پس این فعالیت‌ها رشد تازه‌ای پیدا کردند و برنامه‌های وسیعی برای همکاری جهانی در راه و جهت ایران شناسی شروع شد.

اوج این بازنگری به تاریخ و فرهنگ پر شکوه ما برنامه بسیار بلند پروازانه تجلیل از بزرگترین شخصیت سیاسی تاریخ ایران، کورش بزرگ بود، که جهانیان بیشتر او را میشناختند تا خود ما ایرانیان (تا قبل از دوره رضا شاه بزرگ تقریباً کسی، حتی روسای کشور ما هم، از تاریخ قبل از اسلام ایران و وجود شخصی به نام کورش با خبر نبودند).

بر اساس این پروژه بسیار بزرگ بینانه میبایستی مراسم بزرگداشت کورش بزرگ در ایران و با شرکت بیشترین تعداد روسای کشور خارجی در تخت جمشید برگزار شود، و این البته در زمانی بود که بسیاری از جهانیان حتی قادر به پیدا کردن ایران روی نقشه جهان نبودند.

تنها محمد رضا شاه بود که با هدف بازسازی دوران سربلندی ایران می‌توانست چنین پروژه‌ای را با چنین ابعاد غیر قابل تصور قبول و تایید کند و دستور برگزاری آنرا بدهد، پروژه‌ای که همه مخالفان برای بی‌آبرویی آن فعالیتی بین‌المللی براه انداخته بودند و بر روی شکست آن شرط بندی میکردند.

در یک اتحاد باور نکردنی، تمامی نیروهای چپ ایرانی، و به سرکردگی آنها سازمان تروریستی "مجاهدین خلق" که در خط دکتر علی شریعتی بوده و بتازگی کار خود را شروع کرده بود، از یکسو، و رسانه‌های جهانی که با بودجه سنگین شرکت‌های نفتی که از قدرت گرفتن پادشاه ایران نگران بودند تغذیه میشدند، از سوی دیگر، تبلیغات اغرار آمیز را در خارج، و تهدیدات خرابکاری و ترور را در داخل شروع کردند، که پس از برگزاری جشن‌ها هم نه تنها تمام نشد، بلکه با شدت بیشتر و وسیع تری ادامه یافت. هر چقدر که قدرت محمد رضا شاه و اعتبار جهانی ایران بیشتر میشد، همانقدر هم این تبلیغات و تحریک‌های پر خرج جهانی بیشتر میشد.

به عنوان مثال به یک مورد که باعث درگیری شدید پدر من با آقای "جرج بال" سیاستمدار بسیار سرشناس آمریکایی آن دوره شد اشاره می‌کنم.

آقای جرج بال در کتاب خاطرات خود که بلافاصله بعد از برگزاری جشن‌ها چاپ شد، "کوشش یک قزاق زده جهان سومی را برای تجدید پیوند با دوران کورش و داریوش کشورش به باد انتقاد گرفت، و اینکه ملکه ایران در مراسم جشن‌ها جواهراتی را بر لباس خود داشته که "در اصل یک پادشاه جنگجوی ایرانی از خزانه پادشاهان گورکانی هند دزدیده بوده"، دلیلی بر عدم اصالت این بزرگداشت تلقی کرده بود.

شجاع‌الدین شفا در همان زمان در نامه‌ای به آقای بال نوشت که شاید کمتر کسی از متن آن خبر داشته باشد و من امروز خلاصه آنرا برای شما بازگو می‌کنم.

«جناب آقای جرج بال، از شما درخواست می‌کنم که برای مردم فضول این کشور جهان سومی توضیح بدهید و روشن کنید که چطور اصیل‌ترین خانواده‌های کنونی آمریکایی می‌توانند از نسل آن ۱۲۰ نفر دزد و آدمکش و راهزنی باشند که در زمان سلطنت ملکه الیزابت اول از درون زندان‌های انگلیس بیرون آورده شده و به سرپرستی سر والتر رالی برای تشکیل مستعمره‌ای جدید به قاره آمریکا فرستاده شدند، اما در کشوری دیگر، با چند هزار سال سابقه تاریخی یک قزاق زده نمی‌تواند ۲۵ قرن تمدن و فرهنگ کشورش را جشن بگیرد؟» و نیز لطف کنید و برای همین فضول‌های جهان سومی روشن کنید که چرا ملکه ایران نمی‌تواند الماس دریای نور را که مورد اشاره شما است به دلیل آنکه از خزانه کشور دیگری دزدیده شده به لباس خود نصب کند، اما علیاحضرت ملکه انگلیس می‌تواند الماس دوقلوی آنرا که کوه نور باشد، و این بار نه تنها از خزانه پادشاهان هند، بلکه اضافه بر آن از خزانه پادشاهان ایران نیز دزدیده شده، به عنوان گوهر اصلی تاج سلطنتی بریتانیای کبیر استفاده کند بی آنکه انتقادی را بر انگیزد؟» (۱)

با همه اینها، آن شرط بندی‌های موزیانه به جایی نرسید، این مراسم انجام شد، همه آن سرشناسان هم آمدند و به گفته تلویزیون فرانسه چند صد میلیون از مردم جهان بطور مستقیم شاهد رژه بزرگترین شاهنشاهی بودند که جهان تا به امروز به خود دیده. نتایج آنرا هم ما دیدیم که از آن پس درهای جهان بروی ما گشوده شد، و تقریباً همه جا ما را چون ایرانی بودیم با آغوش باز و بدون ویزا و روادید میپذیرفتند. غرور ملی ما را پس از پنج قرن سر بلند کرد و فهمیدیم که میتوانیم بسیار دورتر برویم، و شاید بزودی در رده بالای کشورهای جهان جایی فراخور خود داشته باشیم.

پروژه عظیم دیگری که در آن دوران شکوفایی ایران برای نسل‌های آینده پیشبینی شده بود، جمع آوری و مرکزیت دادن به تمامی فعالیت‌های ایران شناسی در جهان در مرکزی به نام "کتابخانه بزرگ پهلوی" بود، که من در اینجا لازم می‌دانم که برای آگاهی نسل جوان چگونگی حد و حدود این پروژه را بطور خلاصه بازگو کنم که از روحیه و باورهای آن دوره با خبر شود.

یک گروه بزرگ کارشناس ایرانی و خارجی که برای تهیه پروژه پیشنهادی این کتابخانه کار میکردند یک پیشنهاد برای عرضه به پادشاه ایران تهیه کرده بودند برای کتابخانه‌ای در بهترین سطح جهانی. آنها همینطور پروژه دیگری هم عرضه کردند که نشان دهنده نوع کتابخانه در آینده دورتر و بسیار مدرن تر بود، که البته هزینه آن هم بطرز قابل توجهی بیشتر بود.

بر خلاف انتظار همگان شاهنشاه ایران همان پروژه بسیار دورنگر و پر هزینه تر را انتخاب کرد و برای توجیه آن گفت: "چرا ما بهترین را قبل از بقیه نداشته باشیم، برای ایرانی که من در نظر دارم آن دیگری کوچک است".

قرار شد برای این پروژه یک مسابقه بین المللی زیر نظر سازمان یونسکو برگزار شود، و برای تهیه مدارک این مسابقه یک گروه کوچک و بسیار جوان ایرانی، زیر نظر و به سرپرستی خود من تشکیل

شد، که با فعالیتی شبانه روزی و برای نشان دادن ایمان ما به آینده کشورمان، این کار را که وزارت فرهنگ ایران زمان اجرای آنرا بیش از دو سال برآورد کرده بود، در کمتر از یکسال انجام دادیم.

برنده این مسابقه در بین ۶۰۱ پروژه یک موسسه آلمانی شد، ولی البته این پروژه هم مثل بسیاری دیگر مشابه آن در جمهوری اسلامی به خاک سپرده شد، ولی شاید در عوض به جای آن تا به امروز تعداد زیادی سقاخانه و گداخانه درست شده باشد!

از بازی روزگار، ده سال بعد سازمان جهانی یونسکو در تماسی با شجاع‌الدین شفا به او خبر داد که با توافق دولت مصر مایل است این پروژه را که هنوز از زمان خود بسیار جلو بود، در سطحی خیلی محدود تر در اسکندریه، مصر پیاده کند و از نظر احترام تایید او را می‌خواهد، که البته این درخواست با شغف بسیار تایید شد، و امروز میتوانید روی اینترنت این "نمونه کوچک کتابخانه بزرگ پهلوی" را ببینید، و همه با هم بخاطر آن و به خاطر همه چیزهای دیگری که میباید داشته باشیم و نداریم افسوس بخوریم، که بین آنها احترام و آبروی جهانی هم هست.

در ماه‌های پایانی شاهنشاهی در ایران، پدر من برای انجام ماموریت خاصی در فرانسه بود، و از آن زمانی که پادشاه ایران پیام تأسف بار خود را که آخرین پیامش هم بود در تلویزیون خواند، پدر من با تاسفی که تا آخرین روزهای عمرش هم با او بود، و با خشمی بسیار از آنهایی که این پیام را تهیه کرده بودند، میگفت ای کاش آنجا بودم و پادشاه را قانع می‌کردم که این پیام را به این شکل نخواند، چون این پیام یک پادشاه نبود، و هر تصمیمی باید به شکل دیگری عنوان و گفته میشد.

در آن زمانی که آیت‌الله خمینی در نوفل لوشاتو، و در تایید او روابط جمعی جهان، کوس آزادی خواهی و اصالت انقلاب اسلامی را میزدند، شجاع‌الدین شفا با افسوس میگفت نه مردم ایران و نه جهانیان نمی‌دانند که همه اینها یک دروغ بزرگ است، و دیدیم که همینطور هم شد.

از اینجا بود که جلد دوم زندگی سیاسی پدر من بسته شد و جلد نهایی و "دوزخی" آن باز شد.

از آن روز قلم ظریف نویسنده و نرم نویسنده شجاع‌الدین شفا با تغییری صد و هشتاد درجه تبدیل به تیری آتشین و تیغی برنده گشت که آتش به بنیاد کسانی انداخت که او به سرعت آنها را "دکاتدران دین" نامید، و عجا که هزار سال پیش سخنور نامور ایران هم آنها را به همین نام خوانده بود:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش.

آتشی که از قلم او برخاست از آن پس هرگز خاموش نشد و باور دارم که هرگز هم تا بیرون رفتن این دشمنان تاریخ و فرهنگ ایران از خاک میهنمان، خاموش نخواهد شد.

او مصمم شد که تمامی معلومات تاریخی سرشار خود را، به همراه نثر شیوا و آشنایش به کار گیرد و مبارزه با این دشمنان ایران و ایرانی را به عنوان تنها آرمان زندگی‌اش انتخاب کند، آرمانی که تا آخرین ساعت زندگی پر ثمرش به آن وفادار ماند.

او میگفت هر ایرانی وظیفه دارد که هر طور میتواند با این دغلكاران که دین و اعتقاد مردم را برای فروش متاع تقلبی خود به بعضی گرفته اند مبارزه و مقابله کند و اجازه ندهد که این "دکاتدران دین"

با دروغ از قول ائمه و اطهار و بردن آبروی اسلام هر روز کیسه خود را پرتو و سفره ملت را خالیتر کنند.

از آنروز و تا آخر زندگی‌اش شجاع‌الدین شفا فقط یک برنامه شبانه روزی داشت، او می‌نوشت و می‌نوشت و باز هم می‌نوشت.

اولین کتابش، «ایران در چهار راه سرنوشت» بود، و پس از آن «توضیح المسائل»، «در پیکار اهریمن»، «جنایت و مکافات»، «تولد دیگر»، «پس از هزار و چهار صد سال»، «از ایران تا اسپانیا»، «حقوق زن، قانون بیضه و بمب اتمی»، تا آخرین کتابش، «معمای ادیان» که پس از درگذشت او به چاپ رسید.

نکته مشترک در تمامی این کتاب‌ها احاطه بسیار وسیع او به مسائل و تجزیه و تحلیل‌های دینی مستند و از روی واقعیت بود، که رژیم اسلامی و مذهبی ایران با تمامی امکاناتش هرگز در پی جواب گویی به آنها بر نیامد.

به جای جواب گویی به همه اینها، مسئولان رژیم که خود را در این رویارویی "یک تن با یک لشگر" بازنده میدیدند، برای مقابله همان راهی را انتخاب کردند که در آن با نمونه‌های بسیار استاد هستند و کمتر رقیبی برای خود می‌شناسند، و آن فرستادن آدمکش برای او بود. حداقل سه گروه آدمکش ارسالی از طرف پلیس فرانسه جلب و خنثی شد، ولی پدر من هیچ گاه قبول نکرد که زیر حمایت دائم پلیس باشد و باز هم تکرار میکرد که به هر حال «مبارزه مؤثر را نمی‌توان در تاریکی انجام داد».

مونس این روزهای سخت زندگی بیرون وطنی او همسر باوفایش بانو کلودین شفا بود، بانویی فرانسوی که فارسی را بخوبی و با لهجای شیرین صحبت می‌کند و احساسی به مراتب ایرانی‌تر از بسیاری ایرانیان دارد. او هم همسر باوفایش بود، هم پرستاری‌اش میکرد و هم همکار بسیار با ارزشی برای کمک در تهیه و تنظیم اطلاعات لازم برای نوشته‌هایش، و به قول پدر من «بدون کلودین شاید من قادر به نوشتن همه این کتابها نبودم».

تنها دارایی پدر من از هفتاد سال زندگی کاری‌اش منزلی ویلایی و زیبا در جنوب فرانسه بود که او آرزو داشت روزهای بازنشستگی خودش را در کتابخانه زیبایی که با حوض کوچک و فواره جلوی آن ساخته بود به نوشتن "جهان ایران شناسی" بگذراند، اثر عظیمی که او آنرا به عنوان شاهنامه‌ای برای هزاره سوم ایران می‌نامید. این مجموعه بی نظیر که جلد اول از ۲۲ جلد پیشبینی شده آن در ۱۶۰۰ صفحه در ایران چاپ شده بود، میباید در نهایت شامل بیست و یک جلد و ۳۰،۰۰۰ صفحه بشود، در این باره خود او میگوید.

«انتشار جلد اول این اثر در مراجع فرهنگی جهان با ستایش بسیاری رویو گشت و به عنوان اثری بی نظیر تقدیر شد. چاپ جلد دوم آن قبل از انقلاب آماده شد ولی نسخه‌های آن قبل از توزیع از طرف رژیم ضبط شد و سپس به دستور شخص رهبر انقلاب! منهدم شد.»

آن چیز دیگری هم که از بین رفته شد، ویلای جنوب فرانسه بود، و آن رویای نشستن در کتابخانه با حوض فواره دار جلوی آن و در طول سالها نگارش دنباله "جهان ایران شناسی" برای سربلندی نسل‌های آینده ایران.

آن ویلا فروش رفت و خرج مبارزه‌اش شد، و سالهای واپسین زندگی پدر من به این خاطر در آپارتمانی در پاریس با مساحت ۳۲ متر مربع در طبقه سوم و بدون آسانسور گذشت، که او در سنین نود سالگی مجبور بود که در روز هر بار ۴۵ دقیقه برای بالارفتن و یک ساعت برای پایین آمدن از آن صرف کند. همینطور برای رفت و آمد خود باید از مترو و اتوبوس استفاده میکرد. ولی با همه اینها او هیچ وقت از اینهمه ناراحت نبود و با وارستگی خاص بزرگان واقعی، با لبخند میگفت: «چه اشکالی داره اگر بجای دو تا قهوه در روز یکی بخورم که گران نشود، مهم این است که کار مبارزه‌ام پیش برود!»

باور او این بود که تمامی سعی رژیم عقب مانده ما برای قبولاندن اینکه ما قبل از اسلام چیزی نبودیم و کسی نبودیم به جایی نخواهد رسید چرا که جوانان ما این روزها این شانس و امکان را دارند که تحقیق کنند و واقعیت‌ها را پیدا کنند، و این وظیفه ما بزرگترها است که در این راه آنها را کمک کنیم و واقعیت‌ها را به آنها بگوئیم تا بدانند که گرفتاری آنها از کجا میاید و دیگر هیچ گاه گول نخورند، و به هرحال در دنیای امروز دیگر نمی‌توان به ملتی که همیشه آزاده بوده، گفت که باید پنج قرن با جهان برون مرزی خود فاصله بگیرد و با قوانین دوره بربریت زندگی کند.

پدر من به جوانان ایرانی اعتقادی چشم بسته داشت، و میگفت اگر ما به وظیفه خودمان عمل کنیم و روشنشان کنیم، آنها خودشان ترتیب این رژیم جاهل و سیاه را خواهند داد. یکی دیگر از جملات معروفش را که من بسیار دوست دارم این است؛ «**برای آزادی و سربلندی ایران و ایرانیان تنها یک راه وجود دارد، روشنگری، روشنگری و باز هم روشنگری**»، این جمله به عنوان پیام مبارزه و برنامه کار برای همه آزادیخواهان ایرانی بر روی سنگ مزار موقتش در گورستان مونپارناس پاریس حک شده است.

برای نوشتن آخرین کتاب خود، "معمای ادیان" تمامی انرژی مانده در جسم ضعیف و خسته‌اش را جمع کرد، و با این همه در آخرین روزهای زندگی‌اش من میباید هر روز صفحه به صفحه آنرا برای او بخوانم و او غلط‌گیری کند. و من در شگفت بودم که با اینکه جسمش هر روز تحلیل میرفت، ولی مغز و حواسش به همان گونه که من همیشه به یاد داشتم باقی مانده بود و همینطور ایمان بی‌پایانش به راهی که سی سال بدون درنگ در آن قدم برداشته بود.

یادم میاید که پسر من که در آن آخرین روزها پدر بزرگش را در بیمارستان دیده بود با شگفتی به من میگفت: "مشکل است باور کرد که انسانی با این ضعف و شکنندگی حتی اسمش هم تن رژیم ایران را بلرزاند".

جمعه شب ۲۷ فروردین ۱۳۸۹ در ساعت هشت شب آخرین تبلور ذرات این اراده آهنین را هنگامی احساس کردم که تصحیح صفحه آخر کتاب به پایان رسید، و او با صدایی که به زحمت شنیده میشد گفت که «حالا دیگر کارش به پایان رسیده و باید دیگران راهش را به عهده بگیرند»، و از من خواست تا مقدمه و پشت جلد این کتاب را من بجای او بنویسم، وظیفه‌ای بسیار سنگین، این نوشتن مقدمه بر کتاب کسی که بر نوشته‌های بسیاری از بزرگان ادب ما مقدمه نوشته بود.

فردای آن روز در ساعت چهار صبح شجاع‌الدین شفا از دنیا رفت، ولی نامش، و عشقش به ایران، و اعتقادش به ایرانیان، از ورای نوشته‌هایش و از راه مبارزه جوانان رشید ما برای باز پس گرفتن میهنشان از نیروهای اهریمنی و ناپاک باقی خواهد ماند، تا آن هنگام همانطور که در پایان نامه آخرین کتابش نوشتیم "آن روزی که ایرانیان میهن پرست در ایران سربلند فردا بدور هم گرد آیند، اگر خوب بنگرند چهره شادان استاد شجاع‌الدین شفا را در میان خود خواهند یافت".

پس از درگذشتش دولت فرانسه که ادب و فرهنگش با قلم او به ایرانیان معرفی شده بود، در اقدامی بیسابقه برای یک غیر فرانسوی، مراسم با شکوهی در کاخ وزارت فرهنگ فرانسه با حضور تعداد زیادی شخصیت‌های ایرانی و خارجی ترتیب داد، و باعث افتخار ما بود که در این مراسم شهبانوی ایران نیز به عنوان بالاترین شخصیت امروز ایران شرکت داشتند و سخنانی پر محبت ایراد کردند.

وزیر وقت فرهنگ فرانسه، آقای فردریک میتران طی سخنان بسیار موثری از شخصیت فرهنگی جهانی شجاع‌الدین شفا بطور رسمی از طرف دولت فرانسه تقدیر کرد و او را مدافع بزرگ تاریخ و فرهنگ ایران در عصر حاضر دانست.

به وصیت شجاع‌الدین شفا کالبدش سوزانده شد و خاکستر او را در گورستان مونپارنس پاریس به امانت سپردیم تا پس از آزادی ایران همانطور که خواسته بود به خاک میهنمان برده شود.

در اینجا من چند جمله ماندنی و میهنی از شجاع‌الدین شفا برایتان نقل می‌کنم:

«هر ایرانی وظیفه دارد که برای آزادی و سربلندی میهنش قدمی بر دارد، مهم آن نیست که نتیجه آن قدم چه باشد، مهم آن است که نتیجه همه این قدم‌ها با هم سرنوشت ساز خواهد بود.»

«برداشتن قدمی برای ایران، اگر با ترس و یا حساب نفع و ضرر شخصی باشد، اثر آن از حدود سایه شخص دورتر نمی‌رود.»

«ملت ایران در طول تاریخ همیشه در پشت سر رهبران‌ش ایران را، ایران نگاه داشته و ایرانی را ایرانی، و امروز فقدان همین رهبری خطر آنرا پیش آورده که در این سهمگین‌ترین نبرد مرگ و زندگی تاریخ میهنمان دیگر نشود این ارزش‌ها را نگاه داشت»

(۱) لازم به یاد آوری است، در زمانی که نادرشاه افشار، مین پرست ایران دوست پس از فتح هندوستان الماس‌های کوه نور، دریای نور و تخت طاووس، را به همراه خود به ایران آورد، رسم روزگار بود که سردار پیروز هرچه غنیمت بود با خودش به همراه بیاورد، ولی زمانی که انگلیسی‌ها الماس کوه نور را از خزانه جواهرات ایران دزدیدند جنگی با ایران نکرده بودند و پیروزی در میان نبود، آن یکی کسب افتخار و غنیمت برای ایران بود و این یکی توسط انگلیسی‌ها یک «دزدی تمام عیار»